

با نام و یاد خدا

کتاب



کلاس یازدهم مشترک

تهیه شده توسط وبسایت [بتافایل](#)



ستایش: لطف خدا

به نام چاشنی بخش زبان‌ها

حلاوت سنج معنی در بیان‌ها

قلمرو زبانی: چاشنی بخش، حلاوت سنج: صفت فاعلی مرکب مرخم / حلاوت: شیرینی / حلاوت سنج معنی:

معیار سنجش شیرینی معنا. / بیت یک جمله

قلمرو ادبی: قالب شعر: مثنوی / زبان: مجاز از سخن / چاشنی‌بخش زبان و حلاوت‌سنج معنی: حس‌آمیزی /

زبان و بیان و معنی - چاشنی و حلاوت: مراعات نظیر / چاشنی‌بخش و حلاوت‌سنج: کنایه از دلیزکننده و

خوشایندکننده / تلمیح به آیه "عَلَّمَهُ الْبَيَانَ" / حلاوت‌سنج معنی: اضافه استعاری (استعاره)

قلمرو فکری: با نام خدایی که حضورش در سخن، مزه و شیرینی بدان می‌بخشد؛ نامش و حضورش در سخن،

معیار سنجش شیرینی معنا در بیان‌هاست (شیرینی معنا از شیرینی حضور نام محبوب در بیان است؛ هر اندازه

که نام حق در سخن بیشتر باشد معنا نیز شیرین‌تر و البته ژرف‌تر خواهد بود).

بلند آن سر، که او خواهد بلندش

نژند آن دل، که او خواهد نژندش

قلمرو زبانی: "ش" در بلندش و نژندش: ضمیر شخصی متصل، مفعول / نژند: پست و زبون (با توجه به قرینه

"بلند" این معنی برای نژند در اینجا مناسب است) / بیت: چهار جمله به شیوه بلاغی دارد / فعل "است" در

مصرع اول و دوم به قرینه معنایی حذف شده است / بلند و نژند: نقش مسند / سر و دل و او: نقش نهاد

قلمرو ادبی: بلند و نژند: آرایه تکرار / سر و دل: مجاز از شخص / واج‌آرایی "ن" / سر و دل: مراعات نظیر / بلند و

نژند: تضاد / تلمیح به آیه ۲۲ از سوره آل عمران "... وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَدِكَ الْخَيْرُ ..." / بلندی

سر: کنایه از عزت و افتخار / بیت "موازنه" دارد.

قلمرو فکری: آن کسی بزرگ و والا می‌شود که حق او را بزرگ گرداند؛ و آن کسی پست و زبون می‌شود که حق او

را پست و زبون گرداند (همه چیز به دست اوست).

در نابسته احسان گشاده‌ست

به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست

قلمرو زبانی: گشاده‌ست و داده‌ست: ماضی نقلی / احسان: نیکی‌کردن، بخشش / می‌بایست: لازم و ضروری بود

/ نابسته و گشاده: رابطه ترادف / بیت: سه جمله

قلمرو ادبی: در و گشودن: مراعات نظیر / در احسان: اضافه استعاری (استعاره) / واج آرای "س" / تلمیح به آیه "اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" / گشاده بودن در احسان: کنایه از بخشش بی نهایت خداوند

قلمرو فکری: به نظام احسن خلقت اشاره دارد و بیانگر این نکته که مسلماً در احسان خداوند، هیچگاه بسته نیست و خداوند به هرکس آنچه لازم داشته، داده است.

به ترتیبی نهاده وضع عالم

که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: مصرع دوم فعل و قسمتی از جمله به قرینه لفظی حذف شده است. نی یک موی بیش باشد و نی [یک موی] کم [باشد.] / بیت به شیوه بلاغی؛ یعنی مقدم شدن فعل آورده شده است. / بیت: سه جمله / نی: نه

قلمرو ادبی: بیش و کم: تضاد / یک موی: کنایه از بسیار اندک / نی: آرایه تکرار / تلمیح به آیه "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ".

قلمرو فکری: این بیت، ادامه و تفسیر بیت قبل خود است و با نگاه فلسفی همراه است؛ زیرا فلاسفه با دنبال کردن نفس نظام عالم، نظام موجود را نظام احسن می دانند. حافظ گوید: نیست در دایره یک نکته خلاف از کم و بیش / که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

اگر لطفش قرین حال گردد

همه ادبارها اقبال گردد

قلمرو زبانی: ادبار: پشت کردن، بدبختی و سیه روزی / اقبال: روی آوردن یا روی کردن دولت، خوشبختی و بهروزی / اجزای هر دو مصرع، جمله سه جزئی اسنادی است. / بیت: دو جمله

قلمرو ادبی: ادبار و اقبال: تضاد / قرین و اقبال: نقش مسند / لطف قرین حال گردد: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: با بیت ۲ قرابت معنایی دارد: مسلماً اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود، بدبختی های او به نیک بختی تبدیل می شود.

وگر توفیق او یک سو نهد پای

نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: توفیق: در این جا معنی اصطلاحی آن بیشتر مورد نظر است و آن یعنی موافق گردانیدن خداوند اسباب را موافق خواهش بنده، تأیید الهی. / تدبیر و رای: مترادف. تدبیر: پایان دیدن، در امری اندیشیدن، رای

زنی. / رای: تدبیر و اندیشه. / بیت: سه جمله / فعل [آید] در جمله پایانی به قرینه لفظی حذف شده است.
قلمرو ادبی: پای یک سو نهادن: کنایه از پشت کردن و کاری نکردن. / پای و رای: جناس ناقص اختلافی / رای و تدبیر: مراعات نظیر / نه: آرایه تکرار / پای به یک سو نهادن: کنایه از همراه نبودن و کناره‌گیری کردن
قلمرو فکری: با بیت قبل موقوف المعانی است. و اگر موافقت و تأیید الهی قرین حال بنده نباشد، از نیروی تدبیر و اندیشه که قدرت برتر بشر در غلبه بر محیط است- کاری ساخته نیست.

خرد را گر نبخشد روشنایی

بماند تا ابد در تیره رای

قلمرو زبانی: تیره‌رای: تاریک اندیشه، ناراست / را: در معنی حرف اضافه "به" / ابد: زمان بی‌انتها / خرد را: به خرد (نقش متمم) / بیت: دو جمله / روشنایی: مفعول

قلمرو ادبی: روشنایی و تیره: تضاد / خرد و رای: مراعات نظیر / روشنایی بخشیدن: کنایه از هدایت کردن / روشنایی: استعاره از آگاهی / تیره‌رای: کنایه از گمراهی / روشنایی عقل و تیره‌بودن رای: حس‌آمیزی / خرد: مجاز از انسان / تلمیح به آیه "يُخْرِجُوهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ".

قلمرو فکری: خرد، نیروی برتر و امتیاز بشر است اما این خرد، قدرت و کارآیی خود را مدیون و مرهون توفیق الهی است؛ یعنی تا حق بدان روشنایی نبخشد و او را هدایت نکند، در تیره‌رای و گمراهی خواهد ماند و راه به جایی نخواهد برد. بیت مؤید مفهوم بیت قبلی است.

این بیت یادآور داستان‌ها و ماجراهای بسیاری است از جمله داستان عاشق شدن پادشاه بر کنیزک از دفتر اول مولانا: در این ماجرا پادشاه از طبیبان پرسید که می‌توانند معشوق او را مداوا کنند یا نه؟ طبیبان هم که به معاینه، درد را تشخیص داده بودند و دواي آن را نیز داشتند، تنها با تکیه بر نیروی خرد خود گفتند: البته که می‌توانیم. حال این که آنها می‌بایست نخست اراده خود را (خرد خود را) به اراده الهی متصل می‌کردند و "ان شاء الله" می‌گفتند و سپس به نیروی خرد خود تکیه می‌کردند و چون این کار را نکردند، هرچه دارو تجویز کردند، برعکس عمل نمود.

کمال عقل آن باشد در این راه

که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: عقل در لغت و زبان عربی به معنای حبس و امساک آمده است. عاقل را از آن رو عاقل گفته‌اند که خود نگهدار بوده، و خویشتن را از رفتن به دنبال هواهای نفسانی باز می‌دارد. عقل مایه امتیاز انسان از حیوان و

به معنای فهم و ضد حماقت نیز آمده است.

قلمرو ادبی: عقل بگوید: تشخیص و استعاره / کمال عقل بگوید آگاه نیستم: تناقض (پارادوکس) / این راه: استعاره از شناخت و معرفت

قلمرو فکری: در آیات و روایات برای عقل، اهمیت و ارزشی بسیار قائل شده‌اند که هیچ چیزی به پایه آن نمی‌رسد؛ زیرا اسمای الهی که در انسان سرشته شده و روح خداوندی که در وی دمیده شده، در شکل عقل ناب و خالص و صافی خود را نشان می‌دهد.

در عرصه شناخت، اعتراف به ناآگاهی، خود نشانه آگاهی و کمال است؛ رسول (ص) گوید: ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک.

تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم
“چون عقل کامل گردد، سخن کوتاه شود”

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

واژه‌نامه

ادبار: بدبختی، سیه روزی؛ متضاد اقبال

اقبال: خوشبختی، سعادت

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن

تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی

چاشنی بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می‌شود.

حلاوت: شیرینی

نژند: خوار و زبون، اندوهگین

درس ۱: نیکي

یکی روبهی دید بی دست و پای

فرو ماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی: صنّع: آفرینش، احسان / فروماند: تعجب کرد. / بیت: دو جمله / روبه: نقش مفعول

قلمرو ادبی: دست و پا - لطف و صنع: مراعات نظیر / بی‌دست‌وپای: کنایه از ناتوانی / فروماندن: کنایه از تعجب کردن

قلمرو فکری: شخصی روباه بی دست و پای را دید و از لطف خدا شگفت زده شده بود که چگونه او بدون داشتن امکانات، روزی کسب می‌کند.

که چون زندگانی به سر می‌برد؟

بدین دست و پای از کجا می‌خورد؟

قلمرو زبانی: به سر می‌برد: فعل مرکب / بیت: دو جمله سه جزئی با مفعول / زندگانی: نقش مفعول / مفعول جمله دوم به قرینه معنایی حذف شده است.

قلمرو ادبی: دست و پا: مراعات نظیر / به سر بردن: کنایه از سپری کردن، روزگار گذراندن.

قلمرو فکری: که چگونه زندگی خود را پیش می‌برد و با این وضعیت دست و پا از کجا روزی به دست می‌آورد؟

در این بود درویش شوریده رنگ

که شیری برآمد شغالی به چنگ

قلمرو زبانی: در این بود: در این فکر بود / شوریده رنگ: آشفته، دگرگون، منقلب؛ صفت غیرساده (وندی - مرکب)

/ برآمدن: بیرون آمدن / شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزء رسته گوشتخواران است / این:

ضمیر اشاره / بیت: دو جمله / درویش شوریده‌رنگ: نهاد

قلمرو ادبی: شغال و شیر: مراعات نظیر و تضاد مفهومی / چنگ و رنگ: جناس ناهمسان اختلافی / شوریده

رنگ: کنایه از پریشان حال / به چنگ آوردن: کنایه از شکار کردن.

قلمرو فکری: درویش شوریده رنگ در این فکر بود که در همان لحظه شیری با شغالی به چنگ از بیشه بیرون آمد.

شغال نگوں بخت را شیر خورد

بماند آن چه روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: نگون بخت: بدبخت / بیچاره. صفت مرکب / بیت: سه جمله

قلمرو ادبی: شیر و سیر: جناس ناهمسان اختلافی / نگون بخت: کنایه از بخت برگشته و بداقبال. / شغال و روباه و شیر: مراعات نظیر

قلمرو فکری: روباه از باقی مانده غذای شیر، خود را سیر کرد.

دگر روز باز اتفاق اوفتاد

که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: قوت: خوردنی، طعام / "ش" در روزش، ضمیر متصل که نقش اضافی دارد. / روزدگر: ترکیب وصفی مقلوب، روز دیگر.

قلمرو ادبی: روز و روزی: جناس ناقص افزایشی / روز و روزی رسان و قوت: مراعات نظیر / روزی رسان: کنایه از خدا / تلمیح به آیه قرآن.

قلمرو فکری: دیگر روز، دوباره، اتفاق تازه‌ای روی داد و خداوند روزی رسان به گونه‌ای دیگر، روزی او را رساند.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد

شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: یقین: هم می‌تواند "قید" باشد و هم در جایگاه نهاد که -در نقش نهادی- به کار رود، درست‌تر است. و در این صورت "را" نقش مفعولی دارد و در صورت قید بودن "را" فک اضافه است. دیده مرد / شد: به معنی رفت و فعل اسنادی نیست. / تکیه: اعتماد / بیت: سه جمله

قلمرو ادبی: دیده: چشم، رؤیت شده، ایهام تناسب دارد. / دیده و بیننده: مراعات نظیر و اشتقاق / مرد: مجازاً انسان / بیننده کردن: کنایه از آگاه و دانا کردن / تکیه کردن: کنایه از توکل و اعتماد کردن.

قلمرو فکری: "ایمان قلبی (به قدرت خداوند) چشم دل مرد را بینا کرد." پس رفت و دست از کار و تلاش برداشت و توکل بر خداوند کرد. یا [یقیناً آنچه که دیده بود، مرد را آگاه کرد.] به نوعی، یادآور این حکایت است که: مردی بادیه نشین شنیده بود پیامبر می‌گویند باید به خدا توکل کرد (کارها را باید به خدا واگذار کرد) او نیز بی آنکه مغز سخن را دریابد، شتران خویش را در صحرا به امان خدا رها کرد و به شهر آمد. چون پیامبر او را در مسجد دید، گفت: پس شترانت را چه کردی؟ گفت توکل بر خدا کردم و آمدم. رسول فرمودند: اعقل و توکل یعنی

شترانت را ببند و پس توکل کن. و معنی این سخن رسول این است که انسان نخست باید بر مبانی عقلانی کار خود را بکند و پس به خدا توکل کند؛ یعنی که هرآنچه می‌کند، باید به خدا بپیوندد که بی او همه چیز ابتر است.

کزین پس به کنجی نشینم چو مور

که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: کنج: گوشه / نشینم: می‌نشینم، مضارع اخباری / خوردند: فعل ماضی در معنی مضارع اخباری

نمی‌خورند. / مور: مورچه، نقش متمم / پیلان: ج پیل: فیل‌ها

قلمرو ادبی: مور و زور: جناس ناهمسان اختلافی / چو مور: تشبیه، چو: ادات شباهت. / مور و پیل: تضاد

مفهومی و مراعات نظیر / مور: نماد ضعف و کوچکی

قلمرو فکری: من نیز از این پس در گوشه‌ای مانند مور می‌نشینم؛ زیرا که زورمندان، نه به زور بازوی خود روزی به

دست می‌آورند بلکه خداوند روزی آنها را می‌رساند. مفهوم: پس به دست آوردن روزی به زور و توانمندی نیست.

زَنخْدان فرو برد چندی به جیب

که بخشنده روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: زَنخْدان: چانه / جیب: گریبان، یقه پیراهن. آن قسمت از جامه که اطراف گردن را می‌گیرد. / غیب:

پنهان، نهان از چشم / بیت: دو جمله / زَنخْدان و روزی: نقش مفعول

قلمرو ادبی: زَنخْدان به جیب فروبردن کنایه از به تفکر فرورفتن و در اینجا نشستن و کوشش نکردن نیز مقصود

است / جیب و غیب: جناس ناهمسان اختلافی / تلمیح به آیه "ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین".

قلمرو فکری: چند گاهی به فکر فرو رفت و تلاشی نکرد، به این امید که خداوند روزی رسان است.

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست

چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: تیمار خوردن؛ یعنی غمخواری کردن. / "ش" در خوردش و چنگش نقش مضاف الیهی دارد و جهش

ضمیر است. [تیمارش پوستش، رگش و...] / چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

قلمرو ادبی: رگ، استخوان و پوست: مراعات نظیر / دوست و پوست: جناس ناهمسان اختلافی / بیگانه و

دوست: تضاد و مجاز همهٔ مردم / چنگ: ایهام تناسب: ۱- نوعی ساز ۲- انگشتان دست که با رگ و استخوان و

پوست تناسب دارد.

قلمرو فکری: نه آشنا غم او را خورد و نه بیگانه. هیچ یک از او غمخواری نکردند و [این شد که] مانند چنگ بسیار نحیف و لاغر شد.

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش

ز دیوار محرابش آمد به گوش:

قلمرو زبانی: "ش" در صبرش: متمم و در محرابش: مضاف الیه (جهش ضمیر) گوشش / چو: وقتی که / محراب:

جای ایستادن پیش‌نماز در مسجد؛ اینجا گوشه یا گنج منظور است / بیت: دو جمله

قلمرو ادبی: هوش و گوش: جناس ناهمسان اختلافی / دیوار محراب: مجاز از عالم غیب یا درون / به گوش

آمدن: کنایه از شنیدن

قلمرو فکری: وقتی به سبب ناتوانی و ضعف بدنی [کاملاً] بی طاقت شد، از محراب [گوشه دیوار] خطابی به گوشش آمد.

برو شیر درنده باش، ای دَغَل

مَیَند از خود را چو روباه شَل

قلمرو زبانی: دَغَل: تنبل، کسی که ناراستی کند، مکر و حيله. (دغل: در اصل کسی که چیزی را برای گمراهی

خریدار تغییر می‌دهد.) / بیت: چهار جمله / شیر درنده: نقش مسند / دغل: منادا / روباه: متمم

قلمرو ادبی: شیر و روباه: مراعات نظیر و تضاد مفهومی / تشبیه: مانند شیر درنده و روباه شَل. / شیر: نماد

قدرتمندی و خودکفایی و تلاش / روباه: نماد تنبلی و وابستگی و حيله‌گری

قلمرو فکری: ای تنبل، برو به مانند شیر درنده باش و تلاش کن و به مانند روباه ضعیف و ناتوان، تنبلی پیشه

نکن.

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟

قلمرو زبانی: سعی: تلاش، کار / وامانده: پس مانده / مآند: بماند، مضارع التزامی. / بیت: سه جمله / سعی:

نقش مفعول / سیر: نقش مسند

قلمرو ادبی: واج آرای: صامت "چ" / تشبیه / شیر و سیر: جناس ناهمسان اختلافی / چه باشی: نباش: استفهام

انکاری

قلمرو فکری: آن چنان بکوش که از تو چیزی برای دیگران (ضعیف‌ترها و آنان که توان کار کردن ندارند) بماند؛ مانند شیر که از او چیزی برای روباه ماند.

بخور تا توانی به بازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش

قلمرو زبانی: توانی: مضارع اخباری.

قلمرو ادبی: بازو: مجازاً قدرت، تلاش. / سعيات بود در ترازوی خویش: کنایه از اینکه نتیجه کار و تلاشت به

خودت برمی‌گردد. / تلمیح به آیه "ان لیس للانسان الا ماسعی" / بخور: کنایه از تلاش برای کسب روزی / توانی و بازو و سعی: تناسب / در ترازو بودن: کنایه از به دست آمدن.

قلمرو فکری: از قدرت و نیروی خودت استفاده کن؛ "زیرا نتیجه کوشش تو، عاید خودت خواهد شد." و به گفته سعدی: هرکه نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طائی نبرد.

بگیر ای جوان دست درویش پیر

نه خود را بیگفن که دستم بگیر

قلمرو زبانی: جابه‌جایی ارکان جمله در مصرع اول با مقدم شدن فعل (شیوه بلاغی) / درویش: فقیر، بی‌چیز /

بیفکن: ناتوان نشان دادن / بیت: چهار جمله / دست و خود: نقش مفعول / جوان: نقش منادا

قلمرو ادبی: پیر و جوان: تضاد / دست گرفتن: کنایه از یاری و کمک کردن / خود را افکندن: خود را به ناتوانی زدن.

قلمرو فکری: ای جوان! باید به درماندگان و ناتوانان کمک کنی و خودت را افکنده و خوار و ذلیل و مایه ترخم دیگران نسازی.

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی: بخشش و بخشایش: "بخش" از مصدر "بخشیدن" و "بخشا" از مصدر "بخشاییدن". بخشیدن یعنی

تقسیم کردن و دادن و بخشاییدن یعنی درگذشتن و عفو کردن و رحم کردن / بیت: دو جمله / بخشایش: نقش نهاد / "را" در مصراع اول، فک اضافه (بخشایش خدا).

قلمرو ادبی: خدا، خلق، بخشایش و بنده: مراعات نظیر / واج آرای: صامت "ش" / تلمیح به حدیث "المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده" / وجود: مجاز از اعمال و رفتار

قلمرو فکری: خداوند نسبت به آن بنده‌ای لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در آسایش و راحتی باشند.

گرم ورزد آن سر که مغزی در اوست
که دون همتانند بی‌مغز و پوست

قلمرو زبانی: "و" در اینجا برای همراهی است؛ یعنی بی‌مغز و تنها با پوست. / "که" برای تعلیل. / بیت: سه جمله / گرم: نقش مفعول

قلمرو ادبی: سر: مجاز از کل وجود / مغز: مجازاً عقل و اندیشه / پوست: مجازاً ظاهر / مغز، سر و پوست: مراعات نظیر / پوست و مغز: تضاد

قلمرو فکری: آنکه صاحب مغز و اندیشه است البته کریم هم هست (اندیشمندان، بخشندگانند)؛ زیرا که بی اراده‌ها و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

کسی نیک بیند به هر دو سرای
که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان سعدی

قلمرو زبانی: بیند: می‌بیند، مضارع اخباری / رساند: برساند، مضارع التزامی / بیت: دو جمله به شیوه بلاغی / نیک و نیکی: نقش مفعول / نیک و نیکی: جناس ناقص افزایشی

قلمرو ادبی: سرای: استعاره از دنیا و آخرت / تلمیح به آیه "فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرّه" و نیز تلمیح به حدیث "الدّنيا مزرعه الاخره"

قلمرو فکری: آن کسی در هر دو جهان رستگار می‌شود که دست دیگران را در این جهان بگیرد.

کارگاه متن پژوهی: معناشناسی

یکی از سطوح مطالعه زبان، "معنا شناسی" است. معناشناسی عبارت است از مطالعه علمی معنای واژه‌ها، گروه‌ها و جمله‌ها برای پی بردن به مقصود اهل زبان و اینکه چرا برخی از واژه‌ها را با معنا می‌دانند و می‌پذیرند و چرا برخی را بی معنا می‌دانند و نمی‌پذیرند؟

برخی از عناصر زبانی دارای دو گونه معنا هستند:

۱- معنای مستقیم: همان معنای روشن و مشخص آن است.

۲- معنای غیرمستقیم: از همنشینی با عناصر دیگر استنباط می‌شود.

آیا جمله "دیروز، لباس به شما می‌آمد." در زبان فارسی معیار کاربرد دارد؟ چرا؟

بله؛ زیرا جمله آشنای معنی داری است و معنای آن به رابطه همنشینی فعل با متمم مربوط می‌شود.

چگونه به معانی متفاوت واژه "ماه" در دو جمله زیر پی می‌بریم؟

الف) ماه روشن بود.

ب) ماه طولانی بود.

در مثال "الف" با استفاده از رابطه همنشینی واژه روشن می‌فهمیم که ماه آسمان است. در مثال "ب" از واژه

طولانی می‌فهمیم که منظور ماه سال است.

حال با استفاده از رابطه **همنشینی** واژه‌ها معنای متفاوت فعل "برد" را در جمله‌های زیر نشان می‌دهیم:

الف) دانش آموز مسابقه را برد. (برنده شد)

ب) امیرحسین برادرش را به پارک برد. (عمل بردن)

پ) کودک از همه دل برد. (شیفته کرد)

ت) فرزندم با زیاد کردن صدای تلویزیون سرم را برد. (آشفته کرد)

- معنای متفاوت فعل "گشت" در جمله‌های زیر:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

معنی بیت: وقتی به خدا تعلق پیدا کنی، همه چیز از آن تو خواهد شد. وقتی از خدا روی برگردانی، همه چیز از تو

روی بر می‌گرداند. گشت در مصراع اول به معنی شد و در مصراع دوم به معنی روی برگرداندن است.

دو شیوه برای تشخیص معنای واژه‌هایی که به تنهایی پیام روشن ندارند:

۱- قرار گرفتن در جمله یا زنجیره سخن

۲- از طریق رابطه‌های هم معنایی

واژه "سیر" با معانی مختلف در جمله‌های زیر:

الف) سیر را در هنگام پاییز می‌کارند. (نوعی گیاه کاشتنی) در رابطه با واژه می‌کارند، تناسب دارد.

ب) سیر را غم گرسنه نیست. (شخص برخوردار از غذا) با گرسنه تضاد دارد.

پ) سیر را مساوی ۷۵ گرم می‌دانند. (واحد اندازه گیری وزن) با ۷۵ گرم مترادف دارد.

ت) سبز سیر رنگ زیبایی است. (رنگ تند) با سبز تضمّن دارد.

ث) چنگیز از ریختن خون بی گناهان سیر نشد. به معنی راضی نشدن، مفهوم کنایی دارد.

رابطه‌های معنای واژگانی عبارت‌اند از: ۱- تناسب ۲- تضاد ۳- مترادف ۴- تضمّن

یافتن معنا در برخی موارد با روابط واژگانی قابل دریافت نیست بلکه مربوط به ذخیره تعابیر کنایی و ضرب المثل‌ها است که از مجموع معانی واژه‌های آن قابل درک است و تا کسی آن را نشنیده باشد، قادر به دریافت مفهوم آن نخواهد بود. مانند: "کله‌اش بوی قورمه سبزی می‌دهد" یعنی، سخنان خطرناک می‌زند. و "دهانش بوی شیر می‌دهد." یعنی، کم سن و سال است.

نماد

سمبل "symbol" را در ادبیات فارسی رمز، مظهر و نماد می‌گویند. نماد یک رابطه ذهنی است که در متن به عنوان یک عنصر زبانی مصداق‌های گوناگون پیدا می‌کند و آن را بهترین نحوه بیان مضمون و مطلبی می‌دانند که برای ما جنبه ناخودآگاه دارد و هنوز طبیعتش کاملاً شناخته نشده است. (ر.ک. بیان دکتر سیروس شمیسا، ۱۳۸۷، صص ۲۱۸ - ۲۱۷)

سمبل نیز مانند استعاره، ذکر مشبّه به و اراده مشبّه است اما با این تفاوت که اولاً در سمبل، آشکارا به یک مشبّه خاص اشاره ندارد بلکه اشاره به چند مشبّه نزدیک به هم از جهت معانی و مفاهیم است که به آن (Range of reference) گویند. است؛ در ثانی، در استعاره، مشبّه به را به دلیل وجود قرینه صارفه حتماً در معنای ثانوی در می‌یابیم اما سمبل در معنای خود نیز فهمیده می‌شود.

نماد را انواعی است:

الف) دال‌تگر (significative)

ب) استعاری (metaphoric)

پ) قدسی (acramental)

ت) یادبودی (commemorative).

قلمرو زبانی (صفحه ۱۴ کتاب درسی)

۱- معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

صائب

دَغَل: مگار- حيله‌گر

صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب

ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب

مولوی

زجیب: گریبان- یقه

فخری که از وسیلت دون همّتی رسد

گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار

اوحدی

دون همّتی: پستی، فرومایگی

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه‌ای در متن درس بیابید.

- پیوندهای هم‌پایه‌ساز: یقین مرد، را دیده، بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

- پیوندهای وابسته‌ساز: زنخداں فرو برد چندی به جیب / که بخشنده، روزی فرستد ز غیب

۳- معانی فعل "شد" را در سروده‌ی زیر بررسی کنید.

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت

قطره باران ما گوهر یک دانه شد

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
دل بر دلداری رفت، جان بر جانانه شد
حافظ

“شد” در بیت اول فعل اسنادی است؛ اما در بیت دوم به معنای “رفتن” است و از این جهت با هم متفاوت اند.

معنای برخی واژه‌ها تنها در جمله یا زنجیره‌ی سخن قابل درک است.
با استفاده از شیوه‌های زیر، به معنای هر یک از واژه‌های مشخص شده، دقیق‌تر می‌توان پی برد:
الف) قرار گرفتن واژه در جمله:
ماه، طولانی بود.
ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

سیر و بیزار ← ← ترادف

سیر و گرسنه ← ← تضاد

سیر و پیاز ← ← تناسب

سیر و گیاه ← ← تضمّن

۴- اکنون برای دریافت معنای واژه‌های “دست” و “تند” به کمک دو روش بالا، چند جمله‌ی مناسب بنویسید.
دست:

الف) رابطه‌ی معنایی تضمّن: دست از مهم‌ترین اعضای بدن است.

ب) رابطه‌ی معنایی تناسب: دست و پای جانباز قطع شد.

تند:

الف) رابطه‌ی معنایی ترادف: تند و سریع به کمک من آمد.

ب) رابطه‌ی معنایی تضاد: دور تند و کند کولر باید متناسب با هوای بیرون انتخاب شود.

پ) قرار گرفتن در جمله: غذا تند بود.

قلمرو ادبی (صفحه ۱۵ کتاب درسی)

۱- از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آن‌ها را بنویسید.

- نگون بخت: بیچاره و بدبخت

- سعی‌ات بود در ترازوی خویش: نتیجه کار و تلاش به خودت بر می‌گردد.

۲- در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می‌دهی

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

سعدی

“جناس همسان” به کار بردن دو واژه است که در لفظ یکسان اما در معنی متفاوت باشند. در این بیت، کلمه‌ی

“چنگ و چنگ” جناس همسان دارند. “چنگ” اول نوعی آلت موسیقی است و “چنگ” دوم در معنای پنجه و

انگشتان دست به کار رفته است.

۳- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چو: ادات تشبیه / روبه: مشبهه / به وامانده، سیر: وجه شبه

۴- در این سروده، “شیر” و “روباه” نماد چه کسانی هستند؟

شیر نماد انسان‌های پرتلاش، با همت و توانا در کسب روزی و سودمند برای دیگران و روباه نماد انسان‌های

بی‌اراده، نیازمند و سربار دیگران.

قلمرو فکری (صفحه ۱۵ کتاب درسی)

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

آنکه صاحب مغز و اندیشه است البته کریم هست (اندیشمندان، بخشنده‌گانند)؛ زیرا که بی‌اراده‌ها و راحت

طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد

شد و تکیه بر آفریننده کرد

“ایمان قلبی (به قدرت خداوند) چشم دل مرد را بینا کرد.” پس رفت و دست از کار و تلاش برداشت و توکل بر خداوند کرد. به نوعی، یادآور این حکایت است که: مردی بادیه نشین شنیده بود پیامبر می‌گویند باید به خدا توکل کرد (کارها را باید به خدا واگذار کرد) او نیز بی آنکه مغز سخن را دریابد، شتران خویش را در صحرا به امان خدا رها کرد و به شهر آمد. چون پیامبر او را در مسجد دید، گفت: پس شترانت را چه کردی؟ گفت توکل بر خدا کردم و آمدم. رسول فرمودند: اعقل و توکل یعنی شترانت را ببند و پس توکل کن. و معنی این سخن رسول این است که انسان نخست باید بر مبانی عقلانی کار خود را بکند و پس به خدا توکل کند؛ یعنی که هر آنچه می‌کند، باید به خدا بپیوندد که بی او همه چیز ابتر است.

۳- برای مفهوم هر یک از سروده‌های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

رزق هر چند بی‌گمان برسد

شرط عقل است جُستن از درها

سعدی

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

سحر دیدم درخت ارغوانی

کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم:

بهارت خوش که فکر دیگرانی

فریدون مشیری

بگیر ای جوان، دست درویش پیر

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

چه در کار و چه در کار آزمودن

نباید جز به خود، محتاج بودن

پروین اعتصامی

بخور تا توانی به بازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش

۴- دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مَثَل "از تو حرکت، از خدا برکت" توضیح دهید.

هم متن درس و هم این مَثَل بر این نکته تأکید دارند که انسان باید برای به دست آوردن روزی، تلاش کند و از هیچ کوششی فروگذاری نکند؛ در این صورت خدا، نیز به آن بنده کمک می‌کند. همچنان که سعدی از انسان‌ها می‌خواهد همچون شیر باشند که خود، روزی‌اش را با تلاش به دست می‌آورد و انسان را از روباه صفت بودن بر حذر می‌دارد.

گنج حکمت: همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: "این مور را ببینید که [بار] به این گرانی چون می‌کشد؟"

مور چون این بشنید، بخندید و گفت: "مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن."

بهارستان، جامی

قلمرو زبانی: گران: سنگین / همت: اراده، عزم / حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی / کل عبارت: یازده جمله است.

قلمرو ادبی: از آماده: کنایه کمر بستن شدن / نیروی همت: بازوی حمیت: اضافهٔ استعاری / نسبت دادن ویژگی‌های انسان به مور: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: مورچه‌ای را دیدند که آمادهٔ قدرت‌نمایی شده، ملخی را که ده برابر، بزرگتر از خود بود، برداشته بود. با تعجب گفتند: "این مورچه را ببینید که بار به این سنگینی را چگونه می‌برد؟" "مورچه وقتی این سخن را شنید، خندید و گفت: مردان بزرگ، بار را با قدرت اراده، همت مردانگی و غیرت خود می‌برند؛ نه با قدرت بدنی."

تحلیل متن

همت، یعنی ارادهٔ انجام کار و به ویژه کارهای بزرگ؛ اما این اراده و خواست به نیروی بازو نیست بلکه به غیرت و مردانگی است. غیرت نیرویی معنوی است که از باور برمی‌خیزد؛ باور به یک حقیقت؛ حقیقتی که می‌تواند حمیت را توجیه و تفسیر کند.

این نکته را با یک داستان دیگر می‌توان بسیار ساده و ملموس‌تر کرد. داستان حماسی "آرش کمان‌گیر" که همهٔ نیز با آن آشنا هستند. آرش تیری پرتاب می‌کند؛ هیچ نیرویی قادر نیست چنان تیری پرتاب کند به جز غیرت و حمیتی که می‌گوید نباید یک وجب از خاک کشور را به دشمن سپارد. یا در داستان رستم و اسفندیار؛ چون رستم

به ناروا مورد حمله واقع شده، بنابراین حق با اوست. پس آن تیر دو شاخ به نیروی غیرتی است که دقیقاً بر دو چشم اسفندیار می‌شیند.

هَمّت بلند دار که مردان روزگار / از هَمّت بلند به جایی رسیده‌اند

واژه‌نامه

جیب: گریبان، یقه

چنگ: نوعی ساز که سرِ آن خمیده است و تارها دارد.

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دَغَل: ناراست، حيله‌گر

دون هَمّت: کوتاه هَمّت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه

زَنَخْدان: چانه

شُغال: جانور پستانداری است از تیرهٔ سگان که جزو رستهٔ گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شوریده رنگ: آشفته حال

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و... در آن قرار دارند.

فروماندن: متحیر شدن

قُوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس ۲: قاضی بُست

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کرانِ رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح / برنشستن: سوار شدن / کران: ساحل، کنار، طرف، جانب / یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچکتر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند / حَشَم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / پس: سپس / خیمه: چادر / شِراع: سایه‌بان، خیمه / خیمه و شِراع: رابطهٔ مترادف.

قلمرو ادبی: آب: مجاز از رود هیرمند / بازان و یوزان - حَشَم و ندیمان و مُطربان: مراعات نظیر (تناسب)
قلمرو فکری: روز دوشنبه، [امیرمسعود] صبح زود سوار اسب شد و با پرندگان شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار بودند؛ سپس به ساحل رود آمدند و در آن جا برایشان خیمه‌ها و سایه‌بان‌ها برپا کرده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشستِ او و جامه‌ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هُزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پایِ راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند و به کرانهٔ رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: قضا: تقدیر، سرنوشت / از قضای آمده: اتفاقاً / نماز: نماز ظهر / ناو: کشتی، به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی / از جهت: برای / جامه‌ها افگندند: گسترده‌ها را گستردند، بسترها را مهیّا کردند / شِراع: سایه‌بان، خیمه / از هر دستی: از هر گروهی / آن دیدند: متوجّه شدند / آب نیرو کرده‌بود: فشار آب زیاد شد و بالا آمد / نشستن و دریدن گرفت: شروع به شکستن و فرورفتن کرد / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود / هُزاهز: فتنه، آشوب، حادثه‌ای که مردم را به جنبش درآورد / غریو: فریاد / خاست و برخاست: بلند شد / هنر آن

بود: خوشبختانه / درجستند: پریدند / برپودند: از آب گرفتند، نجات دادند / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، خسته / دوال: چرم و پوست؛ یکدوال: یک‌لایه، یک‌پاره / بگسست: کنده شد / ایزد: خدا، آفریدگار / سور: جشن / تیره شد: از بین رفت / وی اول: قایق / وی دوم: امیرمسعود.

قلمرو فکری: اتفاقاً پس از نماز ظهر، امیرمسعود دستور داد تا قایق‌ها را بیاورند. ده قایق کوچک آوردند. در یکی از قایق‌ها که بزرگتر بود، برای نشستن و استراحت سلطان، بسترهایی پهن کردند و سایه‌بانی بر آن کشیدند. امیرمسعود سوار آن قایق شد و مردم (همراهان) سوار قایق‌های دیگر شدند. ناگهان دیدند که چون آب فشار آورده بود، قایق پُر شده و در حال غرق‌شدن و شکسته‌شدن است. زمانی متوجه شدند که نزدیک بود کشتی غرق شود. فریاد بلند شد و همه به جنبش و تکاپو افتادند. امیرمسعود بلند شد و خوشبختانه قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت هشت نفر در آب پریدند و امیر را گرفتند و به قایق دیگر رساندند. امیر به سختی مجروح شد و پای راستش زخمی شد؛ به‌گونه‌ای که یک لایه پوست و گوشت از آن جدا شد. نزدیک بود امیر غرق شود؛ اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد و اینگونه بود که جشن و شادی بزرگی که داشتند، خراب شد. وقتی امیرمسعود به قایق رسید، کشتی‌ها را حرکت دادند و به ساحل رود هیرمند رساندند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: فرود آمد: وارد شد / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / تر و تباه: خیس و ناخوش / برنشستن: سوار شدن / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته‌است؛ قصر، کاخ / سخت ناخوش: خیلی ناگوار / تشویش: نگرانی، اضطراب / آعیان: جمع عین، بزرگان، اشراف، ثروتمندان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده: کنایه از نجات‌یافتن از مرگ / تر و تباه: مجاز از ناخوش‌احوال / به پای شدن: کنایه از به‌وجود آمدن.

قلمرو فکری: امیرمسعود از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد و خیس و ناخوش‌احوال شده بود و سوار بر اسب شد و به‌سرعت به سوی قصر رفت؛ زیرا شایعه بسیار ناخوشایندی در لشکر پیچیده بود

و دل‌نگرانی بزرگی به وجود آمده بود. بزرگان و وزیر به استقبال او رفتند. وقتی پادشاه را تندرست دیدند، لشکریان و عامه مردم، فریاد شادی سر دادند و دعا و شکر کردند و آنقدر صدقه دادند که اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مبشران گرفتند.

قلمرو زبانی: دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: تمام، همه / صعب: دشوار، سخت / افتاد: رخ داد، اتفاق افتاد، پیش آمد / مقرون: پیوسته، همراه / مثال داد: دستور داد / هزار هزار: یک میلیون / درم: درهم، سکه نقره / مستحقان: نیازمندان / شکر این را: برای شکر این / نبشته آمد: نوشته شد / توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مهرزدن یا امضا کردن / مؤکد: تأکید شده، استوار / مبشر: نوید دهنده، مژده‌رسان.

قلمرو ادبی: غزنین و جمله مملکت: مجاز از حاکمان غزنین و مملکت / غزنین و مملکت و ممالک: مراعات نظیر / مملکت و ممالک: اشتقاق.

قلمرو فکری: روز دیگر امیرمسعود دستور داد تا نامه‌هایی به غزنین و تمام نقاط کشور بنویسند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی را که در پی آن حاصل شد، به مردم خبر دهند و دستور داد تا به شکرانه این سلامتی، یک میلیون درهم در غزنین و دومیلیون درهم در دیگر مناطق کشور به نیازمندان بدهند. امیر با امضای خود، آن نامه‌ها را تایید کرد و قاصدان نویددهنده روانه شدند.

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام: توهم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است / افتاد: ایجاد شد / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / محبوب: پنهان، مستور، پوشیده / اطباء: جمع طبیب، پزشکان / سخت متحیر: بسیار سرگردان / تنی چند: چند نفر / حال چون شود: چه پیش می‌آید.

قلمرو ادبی: مرد و زن: تضاد / دل: مجاز از مردم.

قلمرو فکری: و روز پنجشنبه، امیرمسعود تب کرد، تبی سوزان با سردرد شدید؛ به گونه‌ای که نتوانست به کسی

اجازه حضور و ملاقات بدهد و از نظر همه به جز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن پنهان شد. مردم بسیار نگران بودند و نمی‌دانستند چه پیش می‌آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن‌گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: "ای ابوالفضل، تو را امیر می‌خواند"

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، میخقه در گردن، عقدی همه کافور و ابوالعلائی طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: عارضه: حادثه، بیماری / افتاده بود: پیش آمده بود / نکت: نکته‌ها / نکت بیرون می‌آورد: خلاصه و چکیده نامه نوشت / ها را می‌گراهیت: ناپسندی / فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتکاران / آغاجی خادم: خادم مخصوص / خیرخیر: سریع، آسان / بستن: ستاندن، دریافت کردن / برآمد: برگشت / تاس: کاسه مسی / زبر: بالا / توز: نام یکی از شهرهای قدیم فارس که پارچه کتانی معروف داشته / خنقه: گردنبند / عقد: گردنبند / من: منظور ابوالفضل بیهقی

قلمرو فکری: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامه‌های رسیده نکته‌برداری می‌کرد و از تمامی نکته‌ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود، به وسیله من به اندرونی می‌فرستاد و من آن نامه‌ها را به آغاجی خادم می‌دادم و سریع جواب‌ها را برای بونصر می‌آوردم و من اصلاً امیر را نمی‌دیدم تا آن زمان که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصه نامه‌ها را که در آنها خبر خوشی بود، به دربار بردم. آغاجی خادم نامه‌ها را از من گرفت و پیش امیر برد؛ پس از یک ساعت، بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل! امیر مسعود تو را به حضور می‌طلبد. به نزد امیر رفتم؛ دیدم که خانه را تاریک کرده، پرده‌های کتانی خیس در آن آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری در آن گذاشته‌اند و کاسه‌های بزرگ پُر از یخ بر روی آن شاخه‌ها گذاشته بودند و دیدم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته است؛ درحالی که پیراهن نازک کتانی پوشیده بود و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و ابوالعلائی طبیب آنجا پایین تخت نشسته بود.

گفت: "بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد."

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّوجلّ بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: "چون نامه‌ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید." گفتم: "چنین کنم" و بازگشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: بونصر را: به بونصر / دُرست: تندرست، سالم / بار: اجازه ملاقات / علّت: بیماری / زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن / عزّوجلّ: عزیز است و بزرگ و ارجمند / نبشته آمد: نوشته شد / دیدار: چهره، قیافه / همایون: خجسته، مبارک، فرخنده / خداوند: پادشاه، منظور سلطان مسعود / توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مُهرزدن یا امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / تو: منظور بیهقی / در بابی: در خصوص مسئله‌ای / داده آید: داده شود / نامه توقیعی: نامه امضا شده. / **قلمرو ادبی:** درست و علّت: تضاد / علّت و تب: مراعات نظیر / دوات: مجاز از جوهر و قلم.

قلمرو فکری: امیر گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز، اجازه ملاقات به افراد داده شود؛ زیرا بیماری و تب ما برطرف شده است. من برگشتم و آنچه گفته شد را به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر، شکر کرد و نامه نوشت. نامه را نزد آغاجی خادم بردم و اجازه حضور یافتم تا سعادت دیدار چهره مبارک سلطان دوباره نصیبم شد و امیرمسعود نامه را خواند و جوهر و قلم خواست و آن نامه را امضا کرد و گفت: وقتی نامه‌ها فرستاده شود، تو برگرد که درباره موضوع خاصی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم. گفتم: اطاعت می‌شود و با نامه امضا شده، برگشتم و ماجرا را برای بونصر بازگو کردم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافى، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خَیلتاشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعَتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / کافى: باکفایت، لایق، کارآمد / دبیر کافى: منظور بونصر مشکان / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمّات: کارهای مهم و خطیر / فارغ شدن: آسوده شدن از کار / خَیلتاش: هر یک از سپاهییانی که از یک دسته باشند / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / رُقعَت: رُقع، نامه کوتاه، یادداشت / باز نمود: شرح و توضیح داد / مرا داد: به من داد.

قلمرو ادبی: قلم در نهاد: کنایه از مشغول نوشتن شد / فارغ شدن: کنایه از آسوده شدن از کار.

قلمرو فکری: این انسان بزرگ و نویسندهٔ باکفایت، با شادمانی به نوشتن پرداخت و تا حوالی نماز ظهر این امور مهم را به پایان رساند و چاکران و فرستادگان را روانه کرد. سپس نامه‌ای به امیرمسعود نوشت و هرچه را انجام داده بود، در آن شرح و توضیح داد.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: "نیک آمد" و آغاجی خادم را گفت: "کیسه‌ها بیاور!" و مرا گفت: "بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زرِ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدرِ ما از غزوِ هندوستان آورده است و بُتانِ زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌تر مال‌هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتگی حلال خرنند و فراخ‌تر بتوانند زیست و ما حَقّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم."

قلمرو زبانی: راه یافتم: اجازهٔ حضور پیدا کردم / آغاجی خادم را: به آغاجی خادم / مرا گفت: به من گفت / بستان: بگیر / زرِ پاره: قراضه و خُردهٔ زر، زرِ سکه شده / غزو: جنگ کردن با کافران / گداختن: ذوب کردن / پاره کرده: قطعه قطعه و تکه کردن طلا / ما را: برای ما / بی‌شُبّهت: بی‌تردید، بی‌شک / ضیعت: زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک / فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر / لختی: اندکی.

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازهٔ ورود پیدا کردم و نامه را به امیرمسعود دادم. امیر خواند و گفت: عالی شد و به آغاجی خادم گفت: کیسه‌ها را بیاور! و به من گفت: این کیسه‌ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خُرده شده است. به بونصر بگو این طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و ذوب کرده و تکه‌تکه کرده‌ایم و این مال، حلال‌ترین مال‌هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این طلاها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه بدهیم از این مال بدهیم؛ چون بدون هیچ تردیدی حلال است. شنیده‌ایم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست هستند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و تنها زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر داد تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال بخرند که بتوانند راحت‌تر زندگی کنند و ما هم شکر این نعمتِ تندرستی را که به دست آورده‌ایم، اندکی ادا کرده باشیم.

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت: "خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند." و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: ستَدَن: ستاندن، دریافت کردن / خداوند: سلطان مسعود / درمانده‌اند: محتاج هستند / امیر: امیر مسعود / وی: بونصر مشکان.

قلمرو فکری: من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حقّ امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد و شنیده‌ام که ابوالحسن و پسرش، گاهی اوقات به ده درهم محتاج می‌شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر مسعود را به قاضی ابوالحسن رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: "این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبَال این، چه به کار آید؟"

قلمرو زبانی: صِلَت: انعام، جایزه، پاداش / فخر: افتخار / دربایست: نیاز، ضرورت / وزر: گناه / وِبَال: سختی و عذاب، گناه.

قلمرو ادبی: قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد: تلمیح به آیه "أَقْرَبُ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ" / به چه کار آید: کنایه از سودی ندارد.

قلمرو فکری: قاضی در حقّ امیر مسعود بسیار دعا کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. پذیرفتم و پس دادم؛ زیرا به آن احتیاجی ندارم و روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را در قیامت پس بدهم و نمی‌گویم که نیازمند نیستم؛ اما چون به آن مقدار کمی که دارم، قانع هستم، گناه و عذاب این عمل را نمی‌توانم بپذیرم.

بونصر گفت: "ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!"

قلمرو زبانی: سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل "شگفتا" / غزو: جنگ کردن با کافران / امیرالمؤمنین: خلیفه بغداد / می‌روا دارد: جایز می‌داند / ستّدن: ستاندن، دریافت کردن. **قلمرو ادبی:** شمشیر: مجاز از جنگ / بتان و بت‌خانه: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: بونصر گفت: شگفتا! طلایی که سلطان محمود از طریق جنگ کردن از بت‌خانه‌های کافران آورده است و بت‌ها را شکسته و تکه‌تکه کرده و خلیفه مسلمانان گرفتن آنها را حلال می‌شمارد، شما آن را نمی‌پذیرید؟

گفت: "زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم."

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مشکان / سنّت: روش / در عهده این نشوم: مسئولیت این را نمی‌پذیرم.

قلمرو فکری: گفت: عُمر امیر طولانی باد! وضعیت خلیفه فرق دارد؛ زیرا او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ‌ها بوده و من نبوده‌ام و برایم مشخص نیست که آن جنگ‌ها بر شیوه پیامبر بوده یا نه. بنابراین من هدیه را نمی‌پذیرم و مسئولیتش را به عهده نمی‌گیرم.

گفت: "اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُستَحِقّان و درویشان ده."

گفت: "من هیچ مُستَحِق نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر بَرَد و شمارِ آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم."

قلمرو زبانی: مستحقّان: نیازمندان / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد / شمار: حساب / عهده: مسئولیت.

قلمرو فکری: گفت: اگر تو قبول نمی‌کنی به نیازمندان و درویشان بده. گفت: من هیچ نیازمندی در بُست نمی‌شناسم که بتوان به او طلا داد و این چه کاری است که کس دیگری طلا را ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم؟ به هیچ وجه مسئولیت آن را نمی‌پذیرم.

بونصر پسرش را گفت: "تو از آن خویش بستان."

گفت: "زندگانیِ خواجه غمید دراز باد؛ علیّ ایّ حال، من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم."

قلمرو زبانی: پرسش را گفت: به پرسش گفت / عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر / علی ایّ حال: به هر حال / حُطام: ریزه گیاه خشک.

قلمرو ادبی: حُطام: استعاره از مال بی‌ارزش دنیا / حساب و توقّف و پرسش و قیامت: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: بونصر به پسر قاضی گفت: تو سهم خودت را بردار. گفت: زندگی خواجه بزرگ طولانی باد! به هر حال من هم فرزندِ همین پدرم که این سخن‌ها را گفت و من دانش خود را از او یاد گرفته‌ام و اگر حتی یک روز او را می‌دیدم و حالات و رفتار او را می‌شناختم، بر من واجب می‌شد که تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سال‌ها او را دیده‌ام و من هم از حسابرسی و پرسش روز قیامت می‌ترسم، همانطور که او می‌ترسد و آنچه از مال بی‌ارزش دنیا دارم، کم و حلال است و برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم.

بونصر گفت: "لله دُرْگُمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!" و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعَتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: لله دُرْگُمَا: خدا شما را خیر بسیار دهد! / بزرگا: چقدر بزرگ / اندیشه‌مند: ترسیده، به فکر فرورفته / رُقعَت: رُقعَه، نامه کوتاه، یادداشت

قلمرو فکری: بونصر گفت: خدا خیرتان بدهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید! و گریه کرد و آنها را بازگرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می‌گفت. و روز بعد، نامه‌ای به امیر نوشت و ماجرا را بازگو کرد و طلا را پس فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

کارگاه متن پژوهی: شیوه مجهول کردن جمله معلوم

طرز ساخت فعل مجهول: صفت مفعولی (بن ماضی + ه) + فعل کمکی شد = گفته شد، خورده می شود و... بسیاری از صفت های موسوم به صفت مفعولی، کاربرد صفتی ندارند؛ یعنی، صفت واقع نمی شوند؛ مانند: پرسیده، خریده، خوانده و... . در فارسی امروز نمی گوئیم "فیلم دیده، کالای خریده، کتاب خوانده"

و اگر به صورت صفت به کار روند، می شود: "فیلم دیده شده، کالای خریده شده و کتاب خوانده شده" به عبارت دیگر، اینها، هرچند صفت مفعولی نامیده می شوند اما عملاً صفت نیستند و فقط در ساخت شش نوع افعال ماضی و فعل مجهول به کار می روند، بنابراین صفت مفعولی دو گونه است:

۱- گروهی که فقط در ساخت افعال از جمله ماضی و فعل مجهول به کار می روند؛ مانند: الف) گلاب گرفته شده است. ب) حرف ها گفته می شد. پ) آب جوشانده شده بود. ت) نامه برده خواهد شد.

۲- گروهی که علاوه بر کاربرد فوق به عنوان صفت هم کاربرد دارند و اسم را توصیف می کنند؛ مانند: (در زنگ زده، آهن گداخته و....) ن.ک،

شیوه مجهول کردن جمله معلوم: در مقابل جمله مجهول، جمله معلوم قرار دارد؛ یعنی جمله ای که نهاد آن معلوم و مشخص است اما در جمله مجهول، نهاد نامعلوم است. در جمله های معلوم، افعالی مجهول خواهند شد که مفعول پذیر باشند. پس افعال ناگذر مجهول نخواهند شد. جمله زیر به روشی که می آید، مجهول می شود: "این مرد بزرگ خيلتاشان و سوار را گسيل کرد."

۱- حذف نهاد (گروه نهاد) جمله: این مرد بزرگ

۲- حذف رای مفعولی و جانشین کردن مفعول به جای نهاد محذوف: خيلتاشان و سوار را.

۳- تبدیل فعل اصلی جمله به صفت مفعولی (بن ماضی + ه): کرده.

۴- استفاده از فعل کمکی "شد".

۵- مطابق سازی نهاد جدید با فعل در زمان خواسته شده در جمله.

جمله مجهول شده: خيلتاشان و سوار گسيل کرده شدند.

در گذشته به جای فعل کمکی "شد" گاه از فعل های "آمد و گشت" استفاده می شد؛ مانند: نامه ها نبشته آمد.